داریوش بزرگ

داریوش پور گشتاسپ پور آرشام پور آریارَمن پور چیش پیش بود که رشتهٔ تبارش درسه‌پشت به‌تبار کوروش میرسید. چیش پیش در حدود سال ۶۴۰ پ‌م پارس و انشان را میان دوپسرش **کوروش** (جد اعلای کوروش بزرگ) و **آریارَمن** (جد اعلای داریوش بزرگ) تقسیم کرده بود. بعدتر به‌طرقی که ما از آن اطلاع نداریم پدران کوروشْ پدران داریوش را از صحنه کنار زده به‌درجهٔ دوم پائین آورده خود فرمانروایان پارس و انشان شده بودند. از نظر خاندانی گشتاسپ پدر داریوش دست کمی از کوروش نداشت. زمانی که کوروش درگذشت **گشتاسپ** و پدرش **ارشام** هردو زنده بودند. بنا به‌روایت داریوش بزرگ در بغستان که میگوید پیش ازاو هشت تن از خاندان او شاه بوده‌اند، ارشام نیز برای مدتی درمقام سلطنت بوده وچه بسا که کام‌بوجیه دوم وی‌را کنار زده باشد. آیا میتوان تردید کرد که ارشامِ پیر فرزندان خودش را برای پادشاهی شایسته‌تر از پسران کوروش میدانسته؟ آیا بعد از کوروش زمان آن فرارسیده بوده که برسر فرزندان کوروش همان برسد که نیای کوروش با نیای داریوش کرد؟ این را نیز نباید ازنظر دور داشت که پدر داریوش درمیان خاندانهای پارسی بخاطر کبَرِ سنش ازاحترام خاصی برخوردار بود و حرفش خریدار داشت. هردو پسر کوروش (کام‌بوجیه و بَردیَّه) درپی هم ازمیان رفتند تا فرزندان آریارَمن بر اورنگ شاهنشاهی‌ئی که کورش با تدبیرش تشکیل داده بود تکیه بزنند.

چون داریوش به‌شاهی رسید نام افراد خانوادهٔ کوروش ازصحنه کنار رفت و در نبشته‌های داریوش نه از کوروش به‌عنوان بنیانگذار شاهنشاهی و آفرینندهٔ سلطنتی که به‌دست داریوش افتاده بود تجلیلی شد و نه از خدماتش تقدیری به‌عمل آمد، و هرجا که لازم بود نامی ازکوروش به‌میان آید به‌سادگی از او یاد شد بدون آنکه اشاره شود که او بنیانگذار شاهنشاهی بوده است. فرزندان نرینهٔ کام‌بوجیه و بَردیَّه تماما قتل عام شدند و القاب این دوتن نیز به‌فراموشی سپرده شد تا ازخاطرها زدوده شود. داریوش در سنگنبشتهٔ بغستان داستان بَردیَّه و کام‌بوجیه و گائوماتا و به‌سلطنت رسیدن خویش را چنین بیان میدارد:

وقتی کام‌بوجیه به‌مصر رفت، ارتش و مردم در ایران از بَردیَّه برگشتند و شایعه‌هائی

پراکندند که دال بر نارضایتی عمومی از او بود. از آنجا که کام‌بوجیه پیش از آنکه از ایران حرکت کند، برادرش بَردِیَّه را سربه‌نیست کرده بود و کسی هم از این امر اطلاع نداشت، مغی بنام گائوماتا خویشتن را بَردِیَّه خوانده دست به‌کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد. در این میان کام‌بوجیه هم درگذشت. گائوماتای مغ همهٔ کسانی را که احتمال میداد وی‌را بشناسند و امرش را افشا کنند ازمیان برد و چنان ارعابی درکشور برقرار کرد که کسی جرأت نمیکرد با او مخالفتی نشان دهد. چون داریوش به‌ایران برگشت گائوماتا را ازمیان برداشت؛ بناهائی را که او ویران کرده بود برای مردم بازسازی کرد، املاک و اموالی را که او از مردم مصادره کرده بود به‌صاحبانشان برگرداند، و کشور را به‌اوضاع سابق بازآورد.

داریوش دراین گزارش مفصل از شش تن سپهدار و بزرگان پارسی نام می‌برد که دستیاران او در کودتایش بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: **ویندَفَرنه** پور ویسپار، **اوتَن** پور ثوخره، **گائوبَرووَه** پور مردونیه، **وی‌دَرنه** پور بغابیغنه، **بَغ‌بوخَش** پور دادوهیَه، **اَردومَنِش** پور وُهوکه. روایتی که داستان ورود این شش تن همراه داریوش به‌کاخ را نقل میکند وچگونگی کشته شدن اورنگ‌نشینِ شاهنشاهی ایران را بیان میدارد، نشان میدهد که آنها طی یک توطئهٔ ماهرانه و ازپیش طرح‌شده دست به‌یک کودتا زدند. روایت میگوید که این هفت تن پس از بازگشت ازشام ظاهرا بعنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به‌حضور شاه برسند و مانع و رادعی برسر راهشان وجود نداشت. همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشک زنان به‌کسانی‌که «گائوماتا و برادرش» نامیده‌اند حمله‌ور شده و آنها را کاملا غافلگیرکردند. در ازمیان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته و نه مداخلت ارتش و نه جنگ و درگیری. کسی‌که بَردِیَّه‌ی دروغین خوانده شده در اطاق خوابش پس از مقاومت جانانه به‌دست داریوش و دوستانش کشته شد، و اعلام شد که او بَردِیَّه نبوده بلکه مغی گوش‌بریده به‌نام گائوماتا بوده که همه اورا میشناخته‌اند؛ بَردِیَّه هم چند سال قبل به‌فرمان کام‌بوجیه کشته شده بوده وکسی‌که عامل قتل بَردِیَّه بوده نیز خودش را همین اکنون کشته است، و قصه تمام شد. بعد از این کار، شش سرکردهٔ پارسی که یاران داریوش بودند او را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشاندند.

ولی استقرار سلطنت داریوش به‌سادگی صورت نگرفت. نخست آنکه او، به‌علتی که برای تاریخ‌نگار قابل درک است، هیچگاه به‌پاسارگاد (پارس‌ارگاد)- پایتخت سنتی و مرکز اداری دولت هخامنشی- نرفت، بلکه از آغاز سلطنتش شهر شوش در خوزستان را برای پایتخت خویش

برگزید، و بعد هم استخر را که نسبتا دور از پاسارگاد بود پایتخت اداری کشورش کرد. دیگر آنکه او با یک سلسله شورشهای گسترده مواجه شد که نشان دهندۀ نارضایتی پارسیها و مادیها ازکودتا و روی کار آمدن او بود. همین شورشها حکایت ازآن دارند که داستان کام‌بوجیه و بَردِیَّه و گائوماتا به‌همین سادگی که در گزارشهای داریوش مطرح شده نبوده است و بسیاری از بزرگان پارسی ازحقیقت امر آگاهی داشته‌اند و با داریوش به‌مخالفت برخاسته‌اند. گزارش سرکوب شورشهای داخلی ایران در کتیبۀ بغستان چنین آمده است: [1]

در خوزستان مردی به‌نام **آترینا** با ادعای پادشاهی خوزستان سر به‌شورش برداشت. در بابل نیز مردی به‌نام **نیدین‌تابَیل** مدعی شد که پسر نَبوخَذنصر است و مردم را به‌دور خویش گرد آورده خویشتن را پادشاه بابل خواند. آترینا را سپاه اعزامی داریوش شکست داده ازمیان برداشت. برای مواجهه با شورش بابل داریوش شخصا حرکت کرد و مدعی سلطنت بابل را طی سه دور نبرد به‌شکست کشانده دستگیر کرده معدوم ساخت. در همین اثناء در پارس، خوزستان، ماد، بابل، ارمنستان، پارت، گرگان، مرو، سند، و سیستان شورشهائی به‌راه افتاد. داریوش پس از فروکوفتن شورش بابل به‌خوزستان لشکر کشید، ولی پیش از آنکه به‌خوزستان برسد مدعی پادشاهی خوزستان گرفتار شورش دشمنانش شد و کشته گردید. در ماد مردی از خاندان شاهی سابق به‌نام **فره‌وَرتیش** به‌پا خاست. داریوش لشکر به‌ماد فرستاد، ولی چونکه هواداران فره‌ورتیش بسیار بودند این سپاه نتوانست کاری ازپیش ببرد، و داریوش مجبور شد که شخصا برای مقابله با شورشیان به‌ماد برود. برای مقابله با قیام ارمنستان نیز داریوش لشکر فرستاد. این لشکر پس ازچندین دور نبرد توانست شورش ارمنستان را سرکوب کند. داریوش در ماد فره‌ورتیش را شکست داد و فره‌ورتیش به‌ری گریخت. سپاه اعزامی داریوش وی‌را در ری شکست داده دستگیر کرده به‌ماد فرستاد و او در همدان به‌دار آویخته شد. در **ساگارتیه** (ایران مرکزی) مردی به‌نام **چیترَن‌تَخمه** با ادعای اینکه از خاندان شاهی ماد است قیام کرد. این نیز توسط سپاه اعزامی داریوش شکست یافته دستگیر و به‌ماد فرستاده شده در **اِربیل** (اکنون شمال عراق) به‌دار آویخته شد. زمانی که فره‌ورتیش در ماد قیام کرده بود مردم پارت و گرگان از او حمایت کردند وگشتاسپ- پدر داریوش- که شهریار پارت بود را بیرون راندند. داریوش نیروی امدادی برای پدرش فرستاد وگشتاسپ پس از دوجنگ بزرگ شورشیان را سرکوب کرد وآرامش را به‌پارت وگرگان برگرداند. در مرو نیز مردی به‌نام **فَرادَه** قیام کرد ومردم به‌دور او گرد آمدند. این

۱- متن کامل این نوشته در متن سنگنبشتۀ بغستان خواهد آمد.

شورش نیز مثل بقیه به‌تدبیر داریوش و به‌دست سپاه اعزامی او به‌شکست انجامید. در پارس مردی به‌نام **وَه‌یَزدات** مدعی شد که بَردِیَّه است و بخش عظیمی از پارسیها از او حمایت کردند و چند ماه در برابر نیروهای اعزامی داریوش پایداری ورزیدند. این مرد و هوادارانش در سه موضع و سه جنگ بزرگ شکست یافت و سرانجام دستگیر شد و به‌فرمان داریوش در پارس به‌دار آویخته شد. در سیستان نیز مردمی از وَه‌یزدات هواداری کرده سر به‌شورش برداشتند. سپاه داریوش در سیستان سه جنگ بزرگ با شورشیان داشت، و توانست شورش را سرکوب کرده آرامش را به‌منطقه برگردانَد. درمیان گرفتاریهای داریوش در پارس و شرق کشور، بابل مجددا شورید و مردی به‌نام **اَرخَه** با ادعای اینکه پسر نَبوخَذنَصَّر دوم است پادشاه شد. ارخه نیز مثل دیگر شورشیها توسط سپاه اعزامی داریوش شکست یافته دستگیر شد و او را در بابل به‌دار آویختند.

داریوش بزرگ پس از شرح این وقایع تأکید میکند که همهٔ رهبران شورشها با نیرنگ و دروغ مردم را به‌دور خودشان گرد آورده بودند، ولی خدای بزرگ به‌او کمک کرد تا همهٔ این دروغگویان و فریبکاران را یکی پس ازدیگری ازمیان بردارد. او سپس به‌همهٔ شاهان آینده توصیه میکند که از دروغ و نیرنگ بپرهیزند که عواقب دروغ خوشایند نخواهد بود.

داریوش فرماندهی قاطع و بی‌گذشت بود. او نسبت به‌سرکشان و شورشگران مدارا نمیکرد و چون برآنها دست می‌یافت درمجازاتشان نسبتا بی‌رحمانه رفتار میکرد. درآوردن چشم و بریدن گوش و بینی و به‌نمایش نهادن مذلت‌آمیز مدعیان شکستخوردهٔ سلطنت از روشهای کیفردهی او بود. روشهای رعب‌انگیز داریوش درسالهای آغاز سلطنتش امنیتی سراسری را درکشور پهناور او که میراث کوروش وکام‌بوجیه بود برقرار کرده سلطنت اورا تثبیت نمود و به‌او امکان داد که در غیاب هر صدای مخالفی کوس مشروعیت مطلق بنوازد و خویشتن را مورد حمایت خدای جهان بنامد. در گزارش بغستان، او همهٔ کسانی‌که مخالفش بودند را پیروان دروغ مینامد و تأکید میکند که آنها به‌دروغ خودشان را به‌اسمی نسبت میدهند که ازآنِ ایشان نیست، و آن‌کس که میگویند نیستند. او با این شگرد میخواست به‌مردم القا کند که نامهائی که این مدعیان برخودشان بسته‌اند متعلق به‌کسانی است که در قید حیات نیستند، و اینان کسان دیگرند و شیاد و مردم‌فریبند و دروغ میگویند تا مردم را به‌دور خودشان جمع کنند و به‌مقصدشان برسند. نخستین کس که با این شگردِ ماهرانه متهم به‌دروغگویی و ادعای ناحق شد بَردِیَّه بود، که داریوش وی‌را بَردِیَّه‌ی دروغین نامید و اورا ازمیان برداشت.

داریوش در سنگنبشتهٔ بغستان همهٔ پیروزیهایش را به‌ارادهٔ اهورامزدا نسبت داده وکوشیده

است وانمود کند که چونکه هدفش اجرای ارادهٔ اهورامزدا در برقراری عدل و راستی و درستی بوده است، اهورامزدا همواره یاور و حامی او بوده و درهمهٔ جنگها و دربرابر همهٔ دشمنان به‌پیروزی رسانده است. او بدینگونه خویشتن را تنها ذات شایستهٔ حکومت کردن قلمداد کرده، و معتقد بوده که همهٔ مردم روی زمین وظیفه دارند از او فرمان ببرند تا او بتواند خواسته‌های اهورامزدا را، یعنی برقراری نظم و امنیت و آرامش را در جهان به‌اجرا درآورد. وی در سنگنبشتهٔ نقش‌رستم نیز چنین نوشته است:

> من هرچه کرده‌ام به‌یاری اهورامزدا بوده که پشتیبان من بوده و مرا کامیاب گردانیده است. اهورامزدا به‌من یاری کرد تا این کارها را انجام دهم. او یاور و نگهبان من بادا، و کشورم را از بلاها در امان بداراد. من امور خویش را به‌ارادهٔ اهورامزدا وامیگذارم و امیدوارم که رستگاری نصیبم کناد. ای مردم! دستورهای اهورامزدا را که به‌شما رسیده است رها مکنید و از راه راست و درست روگردان مشوید.

انسان وقتی این سخنان را میخواند یا میشنود شخصیتی باایمان و پارسا و دادگر و مهرپرور از داریوش درنظرش مجسم میشود و به‌این شخصیت حق میدهد که بخاطر انجام مأموریت دادگسترانه و مبارزه با کژیها و بدیها و برقراری راستیها و درستیها هر شیوه‌ئی را که صلاح بداند به‌کار بندد و مخالفان راهش را به‌هر طریقی که مناسب پندارد ازمیان بردارد. ولی لحظهٔ دیگر به‌خاطر می‌آورد که این خودستائیها را یک زورمند خشم‌آور آتش‌شگاف[1] برزبان آورده که به‌کسی اجازه نمیداده دربرابر او جز «لبیک»، و «بله قربان» چیز دیگری برزبان آورَد؛ و همه‌کس را حتی بلندپایه‌ترین شخصیتهای کشوری و لشکری را فرمانبر چشم‌وگوش‌بستهٔ خودش میدانسته است. داریوش در کتیبهٔ معروف بغستان فقط از شش تن رؤسای خاندانهای بزرگ پارسی که اورا برای حصول سلطنتش یاوری کردند به‌نام «دوستان من» یاد کرده، ولی جزاینها از تمام امرای ارتش و کارگزاران دولتش باعبارت «منا بندکا» (فرمانبر من) نام برده است. این شش تن همان سپهداران نیرومندی بودند که با روی کار آمدن او اعضای شورای سلطنت را تشکیل دادند و

۱- مولوی رومی داستانی را چنین میگوید: شاه با دلقک همی شطرنگ باخت؛ زود ماتش کرد وخشم شه بتافت. گفت شه شه! و آن شه خشم آورش، یک یک آن شطرنج میزد برسرش؛ که بگیراینک شهت ای قلتبان ... بار دیگر باختن فرمود میر؛ و او شده لرزان چوعود از زمهریر. باخت دست دیگر و شه مات شد؛ وقت شه شه گفتن و میقات شد. دلقک از جا جست و در کنجی خزید، یک لحاف و ششنمد برخود کشید. گفت شاهش: هان چه کردی چیست این؟ گفت: شه شه، شه شه، ای شاه گزین! با چو تو خشم آور آتش شگاف، کی توان حق گفت جز زیر لحاف.

تخت شاهنشاهی بر دوششان نهاده شده بود و پس ازآن هرکدام در بخشی از کشور برای خودشان شاهی کردند. داریوش سلطنت خویش را درحقیقت مدیون اینها بود و اگر اینها نبودند او نمیتوانست تاج و تخت را از دست فرزندان کوروش بیرون آورد و به‌خود اختصاص دهد. حقیقت امرِ کامبوجیه و بَردِیَّه را نیز همین شش تن میدانستند. داریوش به‌پاس خدمت عظیمی که این شش‌تن به‌او کرده بودند نامهایشان را یکی‌یکی در کتیبه‌اش ذکر کرده و ستوده و از پادشاهان آینده خواسته است که خانواده‌ها و فرزندان اینها را گرامی بدارند و همواره در زیر چتر حمایت بگیرند. این شش تن بودند که با تدبیرخاصی همراه داریوش- فقط و فقط هفت نفره- وارد کاخ شدند و اورنگ‌نشینِ سلطنت ایران را غافلگیر کرده کشتند (مهرماه ۵۲۲ پ‌م). بعد از آن دارَی‌وُهوش پور ویشتاسپه (داریوش پسر گشتاسپ) شاهنشاه ایران شد، تا همان راهی را که کوروش بزرگ آغاز کرده بود بدون تغییر و تبدیل کلی ادامه دهد، و از تمدن جهانی و نظم و امنیت وآرامشِ جهان به‌شایستگی پاسداری کند.

جهانداری داریوش بزرگ

داریوش سه‌سال نخست سلطنتش را صرف سرکوب شورشهای داخلی و تثبیت اوضاع ایران و میانرودان و ارمنستان کرد. او درسند بغستان گزارش نسبتا مفصلی دربارۀ یکایک شورشها ارائه کرده و همه را ناشی از ارادۀ اهورامزدا دانسته است. او در این سند خاطرنشان کرده که در مصر نیز برضد او دست به‌شورش زده‌اند. داستان این شورش چنین است که چون داریوش به‌سلطنت نشست **آریاند** فرمانروای پارسی مصر که منصوب کام‌بوجیه بود با او به‌مخالفت برخاست و در صدد برآمد که مصر را ازحیطۀ نظارت داریوش خارج سازد. او با این هدف سکۀ نقرۀ تمام‌عیار به‌نام خودش زد،[1] و روابطش را با داریوش قطع کرد. چون این اقدام به‌مثابۀ مقدمه‌چینی برای شورش برضد داریوش بود، داریوش درحوالی سال ۵۱۷ پ‌م به‌مصر لشکر کشید. آریاند نتوانست یا نخواست که دربرابر داریوش چندان مقاومتی نشان دهد؛ و به اطاعت داریوش درآمده مُجَدَّدًا درمقامش ابقا گردید.

داریوش در مصر دست به‌یک سلسله اصلاحات سیاسی و اقتصادی زد تا رضایت مردم آن کشور را جلب کند. نخستین کاری که کرد آن بود که چون در آن هنگام کاهنان در جستجوی خلیفه برای آپیس بودند که درآن اواخر درگذشته بود،[2] در مراسم عزای آپیس شرکت نمود و

۱- هرودوت، ۴ / ۱۸۷.

۲- آپیس، گوسالۀ سیاهرنگی بود با یک مربع سفید برپیشانی و نقش یک عقاب برپشت و نقش یک خزوک

هزینه‌ئی هنگفت برای «کشف و تعیین» آپیس جدید مقررکرد. او بعد از آن به‌رسم فرعونان به‌حضور خدایان مصری رفت و مراسم عبادت به‌جای آورد و همچون فرعونانْ آنها را پدر خطاب کرد تا تقدس خویش را درمصر تثبیت کند. بعلاوه او به‌هزینهٔ دولت ایران ساختمان یک معبد بزرگ برای **آمون** (خدای بزرگ مصر) آغاز کرد و موقوفاتی به‌آن اختصاص داد. این کاری بود که هرکدام از فرعونان پیش از او انجام داده بودند و داریوش نیز که اینک فرعون مصر شمرده میشد می‌بایست انجام میداد. داریوش همچنین درمصر دست به‌یک سلسله اصلاحات اقتصادی زد و از آنجمله میان شاخهٔ شرقی دلتای نیل و دریای سرخ به‌دستور او ترعه‌ئی حفر شد که کشتیهای بازرگانی میتوانستند از آن عبورکنند و از دریای سرخ به‌مدیترانه حرکت کنند. این ترعه سواحل شمالی آفریقا و نیز سواحل جنوبی اروپا را ازراه دریای سرخ به‌خلیج فارس و شرق آسیا پیوند میداد و به‌رونق تجارت بین المللی کمک میکرد و مصر را به‌حلقهٔ وصل میان شرق و غرب مبدل میساخت و باعث شکوفایی اقتصادی مصر میشد. اوهمچنین به‌کاهنان مصری دستور داد که مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی مصر را با استفاده از احکام فرعونانِ سابق (قوانین شرعی مصر)، بنابر اهداف امنیت‌گسترانهٔ او تدوین کنند، و دستگاه قضایی مصر را نوسازی کرد تا رعایای مصری که تا پیش ازآن بردگان فرعون بودند و هیچ حقی جز حق زیستن و بهره دادن نداشتند ازحقوق انسانی برخوردار گردند و به‌آزادی برسند. برای بازگشائیِ مدرسهٔ بزرگ طبی مصر- که مدتی بسته شده بود- نیز به‌اودجاهور ریسنت مأموریت داده شد که از همهٔ توان خود برای ادارهٔ این مرکز مهم پزشکی جهان استفاده کند، پزشکان و کارمندان سابق را به‌مدرسه برگردانَد، و شاگردان بااستعداد را درمدرسه برای آموزش‌یابی بپذیرد. اودجاهور ریسنت که اینها را در نوشتهٔ یادگاری خویش آورده است متذکر میشود که «شاهنشاه فرمان داد که همه‌چیزِ خوب به‌آنها [یعنی دانش‌آموزان] داده شود تا پیشه و کاردانی خود را بورزند. ... شاهنشاه این کار را کرد زیرا فضیلت این علم [یعنی علم پزشکی] را میشناخت».[1]

اقداماتی که داریوش بزرگ در مصر انجام داد بسیار پرثمر بود و سبب میشد که حاکمیت ایران بر مصر برای مدتی طولانی دوام داشته باشد. او با اقدامات دینیش روحانیت مصر را به‌حامیان

بر پوزه و با دمی دوشاخه، که به‌عقیدهٔ مصریان باستان همراه با آذرخش ازآسمان فرود می‌آمد [هرودوت، ۳ / ۲۹]. این گوساله توتم مصریان باستان و مادر زمین و ملت و کشور به‌شمار میرفت و مورد پرستش واقع میشد. هروقت یک آپیس میمرد (غیبت میکرد)، مردم مصر مدتی به‌انتظار ظهور دوبارهٔ او مینشستند تا اورا می‌یافتند، و در روزِ ظهورِ او بزرگترین جشنها را برپا میداشتند.

۱- ا.ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمهٔ محمد مقدم (امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸): ۱۹۴- ۱۹۵.

خویش مبدل ساخت و بدین‌وسیله سلطهٔ ایران را در مصر استحکام بخشید، به‌گونه‌ئی که برای مدتهای درازی حرکت استقلال‌طلبانهٔ قابل ذکری در مصر بروز نکرد.

درخاورمیانه ازدورترین دوران تاریخ تا امروز، دین و روحانیت مهمترین نقش را در زندگی اجتماعی بازی کرده‌اند. روحانیت بحکم ماهیت تاریخیش و بحکمِ خصیصهٔ اقتدارطلبیش همیشه درهر جامعه‌ئی میکوشد تا سهمی از قدرت و امتیاز ناشی ازآن را به‌خویشتن اختصاص دهد و از مزایای آن برخوردار گردد. سلاطین نیز همواره از قدیمترین‌زمانها با شناختی که ازتأثیر فعال روحانیت دربسیج افکارِ توده‌های عامی داشته‌اند، روحانیون را به‌خودشان نزدیک کرده با اعطای امتیاز ملموس مادی حمایت و اطاعتشان را جلب کرده‌اند. آنچه سبب شد مغولان و تیموریان و اعقابشان برای نزدیک به‌چهار قرن در ایران ماندگار شوند، همین درک آنها ازنقش متولیان دین و خریدن وفاداریهای آنها و استفاده ازآنها در تأمین اطاعت توده‌های تحت ستم و درنتیجه مشروعیت بخشیدن به‌حاکمیتشان در ایران بود. اینکه می‌بینیم درزمان مغولها اینقدر دارودستگاه عریض و طویل به‌نام مراکز تصوف در ایران روئید ناشی ازهمین حمایتی بود که حکومتگرانِ ستم‌پیشهٔ مغول از متولیانِ دین و مذهب به‌عمل می‌آوردند- متولیانی که هیچ کاری جز تنبل‌پروری و تلقین دنیاگریزی درجامعه انجام نمیدادند؛ و در حقیقت توده‌های عامی را از امور دنیایی منصرف میداشتند تا مغولها با خیال آسوده به‌حاکمیت تاراج‌گرانه ادامه دهند. اگر روحانیت در نظامهای فاسد و متجاوز درراه اجرای نقشه‌های حکومتگرانِ ضدمردمی نقش ضدمردمی ایفا میکند، حاکمانِ مردم‌گرا نیز اگر برسر کار باشند میتوانند ازآنها در جهت منافع و مصالح مردم استفاده کنند؛ زیرا که روحانیت به‌حکم ماهیت خاصش همیشه ابزار دستِ کسان وگروههائی است که زندگی اورا به‌بهترین وجهی تأمین کنند، وکاری به‌این ندارد که جهتگیری اجتماعی این کسان یا گروهها به‌نفع جامعه باشد یا به‌زیانِ جامعه. به‌زبانِ دیگر روحانیت درطول تاریخ تا بوده همیشه توجیه‌گرِ وضع موجود سیاسی و اجتماعی بوده است. حال اگر نیکانی برسرِ قدرتِ سیاسی قرار داشته باشند که بخواهند درجهت خیر و صلاح جامعه عمل کنند، روحانیت با حمایتها و امتیازهائی که ازاین حاکمیت حاصل میکند توجیه‌گرِ همین وضعِ موجود میشود و توده‌های عامی را برای حرکت در راهی که این حاکمیتِ نشان میدهد بسیج میکند؛ وهرگاه هم حکام ستم‌پیشه برسر کار باشند به‌همین سان از سلطهٔ سیاسی روز حمایت میکند. این ماهیت متولیان دین بوده و هست و همین خواهد بود؛ زیرا که دستگاهِ سلطه- به‌هرشکلی که باشد- همیشه خودش را نگهبان دینِ موجود میداند و از متولیان دین حمایت میکند تا ازآنها بعنوان ابزار

توجیه توده‌های عامی به‌تبعیت از خودش استفاده کند.

هم کوروش و هم داریوش با درک اهمیت نقش روحانیت در جوامع خاورمیانه خدایان و ادیان اقوام زیرسلطه‌شان را به‌رسمیت شناختند و معابد و روحانیون را زیرچتر حمایت گرفتند. روحانیون نیز چونکه منافعشان را حاکمیتْ تأمین میکرد با آن ازدرِ سازش درمی‌آمدند و مشروعیت آن را درمیان توده‌ها تبلیغ میکردند، و بدین‌وسیله جریان پرداخت باج و خراج به‌دربار ایران در سرزمینهای زیر سلطه به‌راحتی ادامه می‌یافت، و کارگزاران ایران قادر میشدند که ثبات و امنیت وآرامش را در این سرزمینها تأمین کنند.

برنامهٔ کوروش و داریوش ایجاد یک جهان مبتنی برآرامش و آسایش برای همگان و بدون جنگ و ستیز و ناامنی و ویرانگری بود. و این همان آرزوئی بود که زرتشت در تعالیم خویش بر روی آن تأکید ورزیده بود. پاسداری از صلح جهانی و برقرار کردن آرامش و امنیت در جهان پهناوری که زیرچتر حمایت کوروش و داریوش بود هزینه‌های سنگینی را میطلبید. و تنها راه تأمین این هزینه‌ها مالیاتهائی بود که سرزمینهای تحت سلطه ومردم ایران می‌بایست به‌دربار ایران بپردازند. آنچه جریان این مالیاتها را استمرار می‌بخشید وفاداری شخصیتهای متنفذ در سرزمینهای زیر سلطه نسبت به‌دربار ایران بود. روحانیت هرکشوری بیشترین نقش را در دوام این وفاداری ایفا میکرد. درکتیبه‌ئی که کاهنان مصری به‌یادگار اقدامات داریوش ازخود برجا نهاده‌اند، داریوش را فرزند **نیت** (خدای دریاها) و برادر **رع** (خدای آسمان) خوانده‌اند. در این سند که مرحوم پیرنیا در تاریخ ایران باستان آورده،[۱] چنین آمده است:

> داریوش که زادهٔ نیت و متولی سائیس (شهر خدایان مصری) است کارهائی را که خدا به‌ارادهٔ خویش آغاز کرده بود به‌انجام رساند (یعنی هرچه در مصر کرد، همان بود که خواست خدا بود). ... وقتی که او در شکم مادرش بود، نیت وی‌را فرزند خویش دانست، ... دست خود را با کمان به‌سویش برد تا دشمنانِ وی‌را براندازد، همانگونه که برای فرزند خود «رع» کرده بود. ... او نیرومند است و دشمنانش را درهمهٔ سرزمینها نابود میکند. شاه مصر علیا و مصر سفلی داریوش، که تا ابد جاوید بماناد، شاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پسر او (یعنی پسر نیت) است، و نیرومند و جهانگیر است.
>
> مردم سرزمینهای دور با هدایای خود رو به‌سویش می‌آورند و برایش خدمت میکنند.

داریوش آرزومند آن بود که یک حکومت واحد جهانی تشکیل دهد و کل جهان آنروز

۱- پیرنیا، تاریخ ایران باستان: ۵۷۰ .

را تحت فرمان خویش درآورد. او درتعقیب این هدف انسانی در سال ۵۱۴ پ‌م به‌اروپا لشکر کشید و بخش اعظم شبه‌جزیرهٔ بالکان (تراکیه، مقدونیه، چند شهر یونان به‌جز آتن)، به‌اضافه سرزمینهائی که اکنون کشور اوکراین را تشکیل میدهد متصرف شد.[۱] هدف داریوش از الحاق سرزمینهای شمالغرب دریای سیاه آن بود که به‌معادن ناحیهٔ **اورال** که در یونان شهرت فراوان داشت دست یابد و ازآنها در جهت درآمد بیشتر به‌منظور تأمین هزینه‌های بیشتر برای پیشبرد برنامهٔ صلح جهانی استفاده کند. هدف دیگر او آن بود که به‌جنگلهای ماورای دانوب دست یابد؛ زیرا میتوانست از چوب این جنگلها در صنعت کشتی‌سازی در دریای مدیترانه به‌هدف تقویت نیروی دریایی ایران در اروپا استفاده کند. به‌نظر میرسد که دربارهٔ این هردو مورد آگاهان یونانی به‌داریوش مشورتهای شایسته داده بودند و او را به‌لشکرکشی به‌آن نواحی تشویق کرده بودند. موضوع دیگری را نیز میتوان در انگیزهٔ داریوش به‌لشکرکشی به‌این مناطق بسیار دور از مراکز تمدنی یافت: درتوصیفی که هرودوت از سنتها وآداب و رسوم قبائل اسکیت که درناحیهٔ شمالغرب دریای سیاه ساکن بودند به‌دست میدهد، گفته شده که آنها آداب و رسومی بسیار وحشیانه داشتند، و در مراسمی کسانی را زنده زنده به‌هوا پرتاب میکردند تا برروی نیزه‌ئی که درزمین فروکرده بودند فرونشینند. اینها کارهای وحشیانه بود، و داریوش که خود را سرپرست تمدن جهانی میدانست احساس میکرد که وظیفه دارد چنین اقوامی را هرچه بیشتر ازمرزهای جهان متمدن دور سازد. یک گزارش هرودوت نشان میدهد که داریوش پیش‌بینی کرده بود که شاید مجبور شود این قوم را به‌طرف شرق در سواحل دریای سیاه تا نواحی قفقاز دنبال کند. این موضوع را از این نکته میتوان دریافت که بنا به‌نوشتهٔ هرودوت، داریوش پس ازعبور از دانوب گروهی از یونانی‌ها را در کنار دانوب گماشت و به‌آنها گفت که اگر او تا ۶۰ روز برنگشت پل را تخریب کرده به‌یونان برگردند. یعنی با حسابی که او کرده بوده، اگر قرار بود اسکیتها را به‌طرف شرق تعقیب کند هیچگاه به‌غرب برنمیگشت بلکه از راه قفقاز و آذربایجان به‌ایران میرفت؛ و اگر قرار بود که آنها را تا زمینهای دوردستی تعقیب کند بیش از دوماه وقت اورا نمی‌گرفت. ولی تعقیب اسکیتها به‌طرف شمال بود و او تا رود ولگا پیش رفت و وقتی اطمینان یافت که این قومِ وحشی به‌حد کافی ازمراکز تمدنی دور شده‌اند دست ازتعقیب کشیده به‌اروپای شرقی برگشته راه بازگشت به‌ایران را درپیش گرفت. جالب است بدانیم که برگشتِ او به‌دانوب درست درهمان زمانی بود که برای یونانیهای نگهبان پل تعیین کرده بود.

۱- هرودوت، ۴ / ۸۳- ۱۴۴.

داریوش بزرگ در تعقیب برنامهٔ تشکیل دولت واحد جهانی در سال ۵۱۲ پ‌م متوجه شرق شد و **گَندارا** و **سِند** را ضمیمهٔ شاهنشاهی ساخت. این بخش از هندوستان که پاکستان فعلی را تشکیل میدهد، میراثبر شکوهمندترین تمدنهای هند باستان بود، و هنر و فرهنگ در آن ناحیه به‌مرحلهٔ بسیار پیشرفته‌ئی رسیده بود، و بنادر جنوبی سند از مهمترین مراکز تجارت بین‌المللی میان شرق و غرب به‌شمار می‌آمد. با تسخیرگندارا و سند مرزهای شاهنشاهی ایران درشرق به‌پهناورترین حد خود رسید، و در غربْ تمام دنیای متمدن شناخته شده را دربر گرفت. در دههٔ آخر قرن ششم پ‌م ایران حاکم واحد و بلامنازع کل جهان متمدن خارج از چین و هند بود و برسراسر دریاهای شرق و غرب تسلط داشت.

داریوش مثل کوروش به‌خوبی میدانست که چه میخواهد و چه هدفی را دنبال میکند. او هم یک جهانگیر توانا بود هم دیدِ کاملا شفاف و روشنی نسبت به‌آیندهٔ اهداف خودش داشت. تشکیلاتی که کوروش و داریوش برای دولتِ ایران ابداع کردند نه تنها در جهان بی‌سابقه بود بلکه چنان تشکیلاتی بود که در آینده سرمشق همهٔ جهانداران بزرگ تاریخ شد و تا قرنهای متمادی کم و بیش به‌همان شکل ادامه یافت. او به‌قصد رونق بخشیدن به‌بازرگانی بین‌المللی، بزرگراههای شاهی از قبیل بزرگراه ۴۵۰ فرسنگی **شوش** به‌**سارد** (خوزستان تا غرب ترکیه) ایجاد کرد. این جاده شوش را ازراه همدان و آذربایجان به‌ارمنستان وصل میکرد، و ازآنجا وارد سرزمین کاپادوکیه میشد، از روی کیلیکیه میگذشت، فریگیه را طی میکرد و در لیدیا به‌سارد منتهی شده به‌کرانهٔ دریای اژه میرسید. هرودوت مینویسد که درطول این راه ۱۱۱ پست نگهبانی و به‌همین تعداد کاروانسرا و منزلگاه تأسیس شده بود؛ و یک کاروان میتوانست در مدت ۹۰ روز مسیر سارد به‌شوش را بپیماید.[۱] جادهٔ دیگری که یک شاخه‌اش ازشوش و شاخهٔ دیگرش از بابل به‌طرف همدان کشیده شده بود این دوشهر را ازراه همدان به‌اسپهان و ازآنجا به‌ری و سپس به‌گرگان و خوارزم وصل میکرد و از خوارزم به‌سُغد می‌پیوست و شهرهای آسیای میانه را به‌شهرهای درون ایران پیوند میداد. جادهٔ دیگری از ری به‌جائی که اکنون نیشابور است وصل میشد و ازآنجا به‌هرات ومرو و سپس به‌بلخ میرسید. این جاده از بلخ به‌کابل و ازراه تنگهٔ خیبر به‌درون هند کشیده شده بود و به‌طرف جنوب تا جنوبی‌ترین شهرهای سند برکرانهٔ دریای سند امتداد داشت. جادهٔ دیگری از شوش به‌استخر و ازآنجا به‌کرمان وصل میشد و ازراه کرمان به‌زرنگ و سیستان و مَک‌کران و آبادیهای کرانهٔ دریای عُمان میرسید. بدین ترتیب یک شبکهٔ عظیم از جاده‌های

۱- هرودوت، ۵ / ۶۴ .

کاروانرو که درمسیر آنها صدها کاروانسرا و پست نگهبانی تأسیس شده بود سراسر خاك شاهنشاهی را به‌هم پیوند میداد.

داریوش به‌منظور ادارهٔ هرچه بهتر دولتش کشور را به**۲۳** شهریاری (به زبان آنروز: خشَتره‌پاو) تقسیم کرد و هر شهریاری را بصورت یک دستگاه دولتی منظم درآورد که سرزمین تحت اداره‌اش را به‌بهترین شیوهٔ ممکن اداره میکرد. برای پاسداری مقتدرانه از صلح جهانی ارتش واحد و منضبط نظامی تشکیل داد که فرماندهی کل آن دردست شاهنشاه بود و در هر شهریاری (خشتره‌پاو) تحت نظر شهریار محل اداره میشد؛ پادگانهای متعددی در سراسر کشور تأسیس کرد و برای ارتش مستمری ثابت تعیین کرد. دستگاه قضایی و قوانین مدنی و جزایی ایران نیز که کوروش و داریوش تنظیم کردند، چنان بود که در نوشته‌های مورخان یونان باستان با اِعجاب ازآن یاد شده است، و مردم یونان وقتی از قوانینِ تغییرناپذیر و مورد اطاعت همگان سخن میکردند «قانون پارس» (ایران) و «قانون شاه» را مثال میزدند.

داریوش به‌هدف برقراری عدالت اجتماعی و جلوگیری ازظلم و اجحاف کارگزاران مالیاتی، دستگاه منظم مالیاتی و درکنار آن دستگاه بازرسی شاهنشاهی موسوم به**پیردَزیش** (به عربی: بَرید) به‌وجود آورد؛ و سکه‌های واحد و هموزن به‌نام **زَریک** درکشور رواج داد که از طلای ناب بود.[۱] درکنار همهٔ اینها دستگاهی که کوروش و داریوش تشکیل دادند سراسر کشور شاهنشاهی را به‌شیوه‌ئی کاملا پدرانه اداره میکرد. برای جلوگیری از امکان اجحاف کارگزاران دولتی به‌رعایا نظام نظارت پیشرفته‌ئی ایجاد کرد که نمونهٔ آن را میتوان از راه بازخوانی هزاران پروندهٔ خشتی برجا مانده در آرشیو تخت‌جمشید مورد بررسی و تحقیق قرار داد.[۲]

داریوش خویشتن را پاسدار تمدن جهانی و مسئول آبادکردن جهان میدانست و همواره در این راه کوشا بود. درنوشته‌های یونانیان باستان موارد متعددی ذکر شده که نشان میدهد در حقیقتْ هدف او از جهانگشایی چیزی جزاین نبوده است. هرودوت مینویسد که درجزیرهٔ یونانی ملیتوس هرج ومرج حکمفرما بود وکشاورزی از رونق افتاده بود. کارگزار ایرانی بزرگان جزیره را دعوت کرد و به‌آنها گفت: اگر شما نمیتوانید سرزمینتان را آباد بدارید و امنیت برقرار کنید، ما یونانیهای دیگری را که سرزمین خودشان را آباد کرده‌اند به‌این جزیره خواهیم آورد تا برشما حکومت کنند. وی ادامه میدهد که پارسیها با این ترتیب امنیت وآرامش را درجزیره برقرار

۱- همان، ۴ / ۱۸۹.

۲- رجوع شود به: «از زبان داریوش»، تألیف هاید ماری کخ، ترجمهٔ پرویز رجبی.

کردند.[1]

داریوش چنان قدرتی داشت که اگر مثل شاهان سامی میخواست خودش را فرزند خدای آسمان بنامد و نوعی خدایی برای خودش قائل شود، مردم قبول میکردند. اما او که یک مَزدایَسنا بود، به‌رغم همهٔ شکوه و غرورش خودش را پادشاه مورد حمایت اهورامزدا معرفی کرد و درصدد برنیامد که به‌خویشتن لقب نمایندگی خدای آسمانها بدهد یا پیرامون خویش هالهٔ تقدس دینی بکشد. او شاه بود؛ چنان شاهی که همهٔ شاهان زمین تسلیم او بودند و فرمانهایش را به‌اجرا در می‌آوردند. ولی فراتر از شاهی هیچ قدسیتی را برای خودش جستجو نمیکرد. انسان وقتی کتیبه‌های داریوش را میخواند در صداقت گفته‌های وی کمتر تردید به‌خود راه میدهد؛ زیرا لحن نوشته‌های او به‌حدی صادقانه به‌نظر میرسد که انسان را از ته دل به‌تصدیق گفته‌های او وامیدارد. فقط درموضوعِ بردیّه است که انسان به‌خودش حق میدهد پرسشهائی ازخودش بکند؛ ولی ازوقتی که او امنیت وآرامش را درکشور برقرار کرد و به‌دنبال کردن برنامه‌های جهانسازی پرداخت، دیگر انسان دلیلی نمی‌یابد که دربارهٔ ادعاهای او شک کند. او یک ایرانی مَزدایَسنا بود که ایمان عمیقی داشت و معتقد بودکه هرچه دارد از خدا است، و اگر خدای جهان به‌او کمک کرده است تا شاهنشاه جهان شود به‌خاطر عقیده و ایمان پاکش به‌خدا و بخاطر نیت خیرش بوده که میخواسته صلح و امنیت و عدالت را در جهان برقرار بدارد. دلیلی هم وجود ندارد که انسان خیال کند او در این ادعا صادق نبوده است. او با ایمان صادقانه‌ئی که به‌خدا داشت برای خویشتن یک مأموریتی قائل میشد که معتقد بود خدا به‌او محول کرده است؛ و آن سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر مبارزه با کجیها و بدیها و نشر راستیها و نیکیها بود. این عقیده را در نقوش برجسته‌ئی که در بنای تخت‌جمشید برجا نهاده به‌خوبی نشان داده است. درآنجا شاهنشاه ایران را می‌بینیم که با نُمادِ (سمبل) بدی که به‌شکل جانور غول‌پیکر و افسانه‌یی تصویر شده درجنگ است و درآستانهٔ پیروزی برآن قرار دارد. او که عمیقا به‌حقانیت راه خویش ایمان داشت و خود را یگانه برحق جهان مادی میشمرد در کتیبهٔ بغستان چنین میگوید:

> به توفیق اهورامزدا من سلطنت میکنم. این پادشاهی را اهورامزدا به‌من عطا کرده است. اینها هستند کشورهائی که به‌یاری اهورامزدا به‌تسخیر من درآمده‌اند (نام ۲۳ کشور در اینجا ذکر شده است). همه به‌عنایت اهورامزدا از من فرمان می‌برند، باجهایشان را نزد من می‌آورند، و هر فرمانی به‌آنها بدهم، چه شب باشد و چه روز، به‌مورد اجرا می‌نهند. در

۱- هرودوت، ۵ / ۳۴.

این سرزمینها هرکس دوست بود بوسیلهٔ من نواخته شد و هرکس دشمن بود بر او سخت گرفتم. به‌یاری اهورامزدا مردم این سرزمینها احکام مرا به‌مورد اجرا در می‌آورند و بدانگونه که به‌آنها فرمان میدهم رفتار میکنند. سلطنت را اهورامزدا به‌من عطا کرده است و اهورامزدا به‌من یاری کرده تا این سرزمینها به‌اطاعت من درآیند. ... همهٔ دستاوردهای من به‌همت خود من و به‌یاری اهورامزدا و دیگر خدایان که وجود دارند، حاصل آمده است. اهورامزدا و ایزدان دیگر ازاین‌رو مرا یاوری دادند که من ستمگر ودروغگو و فریبکار ومتجاوز نبودم؛ من و خاندانم ستم‌پیشه نبودیم و زیردستان را نیازردیم، بلکه برطبق احکام و قوانین رفتار کردیم و ظلم و زورگویی را برافکندیم. ... ای که پس ازمن اینجا به‌سلطنت خواهی رسید! دروغگویان و سرکشان را مپرور، بلکه آنان را تباه و نابود کن.

داریوش در این کتیبه بر یک نکته تأکید کرده که تا آنروز درجهان بی‌سابقه بود، وآن ابراز احترام به‌همهٔ خدایانِ اقوام تحت سلطه‌اش بود (یاری اهورامزدا و دیگر خدایان که وجود دارند). این گفته نشان میدهد که داریوش برای همهٔ خدایان و دینهای اقوام زیر سلطه احترام قائل بوده و برای ابراز این احترامش در این سند به‌وجود خدایان همهٔ اقوام تصریح کرده است. اگر در نظر بگیریم که چنین اعترافی ازطرف شخصیتی است که کلیتِ آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا و بخشی از اروپای شرقی را زیرنگین دارد و اختیاردار جان ومال مردم این سرزمینها است، آنوقت متوجه میشویم که شاهنشاهان هخامنشی در قبال آزادی عقیدهٔ دینی تا چه اندازه جلو رفته بوده‌اند، و اقوام زیر سلطهٔ ایران تاچه اندازه از آزادی عقیدتی برخوردار بوده‌اند. این بیان داریوش، و نیز سند حقوق بشر کورش و بسیاری اسناد دیگر که از داریوش بازمانده است، نشان میدهد که دولت ایران در آن‌روزگاران، به تعبیر امروز، یک دولتِ به‌تمامِ معنا لائیک بوده، یعنی نه تنها با عقاید و ادیان مردم درون کشور کاری نداشته بلکه خویشتن را حامیِ همهٔ ادیان و عقایدِ موجود در جهان نیز میدانسته است (و این‌یکی را متن تورات گواهی میدهد).

داریوش درکتیبهٔ نقش رستم چنان مینماید که تنها بدان هدف سلطنت میکند که راستی را درجهان برقرار بدارد و ناراستی را از جهان براندازد و دادگری و درست‌کرداری را به‌مردم جهان بیاموزد. وی در این کتیبه چنین میگوید:

خدای بزرگ است اهورامزدا. او این شکوه را ایجاد کرد که به‌چشم دیده میشود. او خوشبختی را برای انسان آفرید. او به‌داریوش‌شاه خرد و کاردانی عطا کرد. داریوش‌شاه

گوید: من به‌عنایت اهورامزدا یار آنهایم که راستی را دوست دارند، و یار آنها نیستم که ناراستی را دوست دارند. خواست من آن نیست که زورمندان به‌ناتوانان بدی کنند. خواست من آن نیست که ناتوانان به‌زورمندان بدی کنند. آنچه راست است همان خواست من است. من یار کسی‌که پیرو دروغ باشد نیستم. من خشم‌آور نیستم. هرچه به‌وقت خشم بر من بروز کند به‌نیروی فکرم آن‌را مهار میکنم. من به‌وقتِ خشم بر خودم کاملاً مُسَلَّطَم. کسی‌که با من همکاری کند بر وفق همکاریش به‌او پاداش میدهم. کسی‌که آسیب میرساند بر وفق آسیبی که رسانده باشد اورا کیفر میدهم. خواست من نیست که به‌کسی گزندی برسد. خواست من نیست که کسی‌که گزندی میرساند بی‌کیفر بماند. هرچه کسی برضد کسی دیگر بگوید برای من قابل قبول نخواهد بود مگر که برای متقاعد کردن من دلیل و برهان بیاورد. هرچه کسی به‌قدر توانش برای خشنودی من انجام دهد مرا شاد و خشنود میسازد.

در این کتیبه‌ها داریوش یک زرتشتی تمام‌عیار جلوه میکند که برای نشر نیکی و راستی و درستی و عدالت ظهور کرده و خدا اورا یاری رسانده است. اما شگفت است که در هیچ‌جا او نامی از زرتشت به‌میان نیاورده است. ما علاقه داریم از خود بپرسیم که آیا علت این غفلت تعمدی از ذکر نام زرتشت آن بوده که داریوش نمیتوانسته نام هیچ موجودی را جز نام اهورامزدا در کنار نام خود ببیند، حتی اگر این نام به‌زرتشت تعلق داشته باشد؟ در اینکه او زرتشت را میشناخته و پیرو تعالیم زرتشت بوده جای هیچ مجادله‌ئی نیست. سخنان او شباهت به‌سخنان زرتشت دارد، و اصطلاحات و تعبیرهائی که او در سنگنبشته‌هایش به‌کار برده عموما شاهد آنست که او یک زرتشتی بوده و زرتشت را خیلی خوب میشناخته است. البته ما میتوانیم این احتمال را بدهیم که تقدس شخصیت هنوز در ایران مرسوم نبوده، و آن تقدسی که زرتشت درعهد ساسانی کسب کرد هنوز در ایران رواج نیافته بوده، وهمهٔ تقدسها ازآنِ اهورامزدا بوده، و به‌همین دلیل هم داریوش نامی از زرتشت به‌میان نیاورده است. اگر این احتمال را از نظر دور بداریم، حق داریم که از خودمان بپرسیم که آیا برای داریوش همه‌کس و همه‌چیز هیچ‌اند و او همه‌چیز؟ او در کتیبهٔ بغستان در عین اینکه از فرماندهان شایسته‌ئی که مأمور سرکوب شورشها بوده‌اند نام می‌برد، ازآنها نه بعنوان دوست بلکه با عبارت **بَندَک** (فرمانبر) یاد میکند. او در این کتیبه تصریح دارد که دستاوردهایش را تمامًا خودش و به‌پشتیبانی اهورامزدا حاصل کرده، یعنی کسی درآن حد نبوده که او را یاری دهد؛ و تنها یاور او اهورامزدا بوده و بس.

پیروزی غرور می‌آورد و سبب میشود که انسان پیروزمند خودش را از همه‌حیث برتر و بهتر از دیگران بپندارد و تَفَرُّدِ خاصی برای خودش قائل شود. این غرور از خصایص ذاتی انسان است و هیچ فردی در روی زمین از آن مبرا نیست. ولی فضیلت ازآنِ انسانی است که به‌رغم غرور پیروزی و احساس تفرد و یکتایی و بی‌همتایی، خودش را بت نکند و انتظار نداشته باشد که همگان وی‌را بپرستند. نه تنها داریوش بلکه همهٔ زورمندان خاورمیانه چنین تفردی را برای خودشان قائل بوده‌اند و هستند. آنها برای پیروز شدنشان از یاری دیگران مدد میجویند و وقتی پیروز شدند همهٔ پیروزی را ازآنِ خود میدانند، و نمیتوانند کس دیگری را در پیروزی‌شان سهیم ببینند.

ولی درخاورمیانه سنت چنین بوده که رهبر پیروزمند ازخویشتن بتی بسازد وآن بت را بپرستد و از همگان بخواهد که آن را بپرستند. به‌هرکدام از سلطه‌گران پیروزمند درخاورمیانه که بنگریم خواهیم دید که خویشتن را شایسته‌ترین فرد روی زمین برای حکومت کردن می‌پندارد و همه‌کس و همه‌چیز را در برابر خودش هیچ می‌انگارد، و با این دید از همگان میخواهد که اورا بستایند و بپرستند. اگر او مدعی ایمانداری و خداشناسی هم باشد، و قلبا هم خداشناس و خداپرست باشد، و درعمل هم مُبَلّغ و حامی انصاف و عدل باشد، باز هم وقتی به‌اعماق روحش غورکنیم خواهیم دید که او دردرون خودش ازخودش یک خدائی ساخته است و از همگان انتظار دارد علاوه برخدای آسمانها خدائی که در او هست را نیز مورد پرستش قرار دهند. هرکس حاضر به‌پرستش بت او نشود درنظر او مخالف ارادهٔ خدا است؛ زیرا او خیال میکند آنچه دارد خدا بخاطر خدادوستیش به‌او داده است و کسانی‌که اورا نستایند و نپرستند، چون ارادهٔ خدا را کفران کرده‌اند درخور تکفیر و نابود شدن‌اند و باید از صحنهٔ روزگار محو شوند. نه تنها دردنیای باستان بلکه امروز نیز چنین است. آن کسانی‌که با ادعای تولیت و سرپرستی دین و نمایندگی خدا وارد صحنهٔ فعالیت اجتماعی میشوند و مدعی‌اند که آمده‌اند تا پرستش انسانها را براندازند و چنان بستری را فراهم آورند که هیچ موجودی جز خدا قدسیت نداشته باشد، وقتی به عملکردهایشان در زمان قدرتمداری بنگریم خواهیم دید که اینها خواه و ناخواه خودشیفته شده‌اند و خودشان را به‌جای خدا نهاده‌اند و خدائی که از او سخن میگویند نفسِ اَمّارهٔ خودشان است؛ و از انسانها انتظار دارند که این نفس را بپرستند و بی‌چون و چرا در اطاعت او باشند و چشم وگوش‌بسته از خواسته‌های او تقلید کنند و هرچه او تعلیم داد را اجرا کنند.

فضیلت داریوش درآن بود که با وجود تمام غروری که داشت ازمردم نخواست که اورا

بپرستند بلکه به‌همهٔ رعایایش توصیه میکرد که خدا را بستایند و بپرستند و همچون او دادگر و مهرپرور باشند و دروغ و ستم و زورگویی را در خود راه ندهند و راستی پیشه کنند تا مورد عنایت خدای جهان واقع شوند. اگر او همواره با تکرار مکرر تأکید میکند که هرچه دارد و هرچه به‌دست آورده به‌عنایت اهورامزدا بوده است، در واقع میخواهد به‌انسانها این درس را بدهد که همه‌چیز از اهورامزدا است و انسان در برابر اهورامزدا هیچ است، حتی اگر این انسانْ شخصیتی چون داریوش باشد. وی درشرح پیروزیهایش بردشمنان و مدعیان سلطنتْ هیچ‌جا نگفته که من پیروز شدم، بلکه باربار تأکید میکند که اهورامزدا سپاه مرا به‌پیروزی رساند و اهورامزدا دشمن مرا شکست داد. انسان زمانی به‌فضیلت داریوش پی می‌برد که اورا با کسی چون اسکندر مقدونی مقایسه کند. اسکندر- چنانکه درجای خود خواهیم دید- همینکه در خاورمیانه پیروز شد، صراحتا خودش را خدا نامید و از افسرانش خواست که اورا مثل خدا مورد پرستش قرار دهند. او حتی انتساب خویش به‌پدرش را نیز نفی کرد و ادعا کرد که خدا ازآسمان پائین آمده با مادرش همبستر شده است و او تخمهٔ خدای آسمان است و باید همگان وی‌را خدا بدانند و بپرستند. لیکن داریوش در کتیبه‌هایش هیچ‌جا ادعا نکرد که خدازاده است یا با خدا ارتباط دارد، یا دارای تقدسی خاص است، یا از طرف خدا مأموریتی دارد. بلکه همه‌جا تأکید نمود که چون مطیع خدا است خدا به‌او عنایت دارد و همهٔ پیروزیهایش بدان خاطر حاصل آمده که درست‌کردار و راست‌گو بوده و با بدیها مخالفت ورزیده و هدفش آن بوده که بدی را از جهان براندازد. یعنی او در کتیبه‌هایش باربار تلقین میکند که انسان باید مثل او ستایندهٔ نیکیها و ستیزندهٔ بدیها باشد. داریوش هم اگر مثل اسکندر ادعای خدایی کرده بود، یا اگر مثل شاهان سامی ادعای نیمه‌خدایی و پیامبری کرده بود، کسی به‌او اعتراضی نمیکرد؛ ولی او یک ایرانی و یک مزدایسنا بود و هیچگاه نخواست خودش را از حد یک انسان فراتر بداند. او همهٔ حقانیتها را ازآنِ خودش میدانست، منتها حقانیتی که یک انسان برتر میتواند داشته باشد. او در همه‌جا خودش را یک انسان مزداپرست و یک بندهٔ راستین خدا و یک شاه نیرومند و مطاع معرفی نموده و جز این هیچ ادعائی نکرده است.

فضیلتی که شاهان ایران برشاهان جهان قدیم داشته‌اند در همین نکتهٔ ظریف نهفته است، و این فضیلت فقط مخصوص شاهان ایران است. جز شاهان ایران همهٔ شاهان خاورمیانه از شاهان بزرگ بابل، آشور، کلده، و مصر گرفته تا شاهان کوچک شهرهای سوریه و لبنان و اسرائیل، خودشان را خدازاده و خدا یا نیمچه خدا و فرستادهٔ ویژهٔ خدا میدانسته و به‌آن ادعا تصریح میکرده‌اند. به‌عنوان مثال داوود و سلیمان- دوتن از معروفترین شاهان اسرائیل- میگفتند که

مأموران بلاواسطهٔ خدایشان یهوه هستند و خدا همواره با آنها سخن میگوید و راهنمایی میکند و قوانین و مقررات آسمانی را تحویلشان میدهد تا در میان قوم اسرائیل به‌اجرا بگذارند. پیش از آنها همهٔ شاهان کلده و آشور تصریح میکردند که پیامبر خدای خودشانند و از پیش خدایشان الواح آماده تحویل میگرفتند تا مردم براساس دستورهائی که در آن نوشته شده بود برای این شاهانْ بندگی کنند. بعد ازاینها نیز هرکدام از شخصیتهای برجستهٔ سامی که درصدد کسب قدرت بوده خودش را فرستادهٔ خدای آسمان اعلام میداشته و به‌این وسیله تقدسی آسمانی کسب میکرده است.

ایران در زمان داریوش تنها ابرقدرت سیاسی جهان و حاکم بلامنازع خاورمیانه بود. مرزهای امپراطوری داریوش از سیردریا (سیحون) و پنجاب در شرق، تا بالکان و سواحل و جزائر مدیترانه و درهٔ نیل در غرب، و از سرزمینهای دوسوی دریای خزر درشمال تا یمن و اریتره و نیمی از سودان در جنوب گسترده بود. اینها هستند کشورهائی که داریوش درکتیبهٔ نقش رستم ازآنها بعنوان ایالات شاهنشاهی نام می‌برد: پارس، ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر (بلخ)، سغد (ماوراءالنهر)، خوارزم، زرنگ (سیستان)، رُخَّج (ناحیهٔ شرق کرمان)، هندوش (سند)، تتگوش (پنجاب)، گندارا (کابل و پشاور)، سکا هوم‌خوار[1] (نواحی شرق سیحون)، سکا تیزخود (نواحی شرق دریای سیاه)، بابل و آشور (عراق و شام)، عربستان، مُدرایه (مصر و سودان)، ارمنستان، کت‌پَتوکه (کاپادوکیه)، لیدیا، ایونیه (سواحل وجزائر دریای اژه)، سکای پاردریا (نواحی اوکراین و غرب آن کشور)، سکودرا (مقدونیه)، ایونیه تکابرا (تراکیه/ بلغارستان و رومانی)، پوتایا (لیبی)، کوشیا (سودان)، مکا (مکران)، کرکا (قرطاجنه/ تونس). نگاهی به‌کشورهائی که در قرن بیستم میلادی درجهان به‌وجود آمدند کافی است که ما به‌عظمت کشور داریوش پی ببریم. کشورهای امروزی که درآن روزگار و تا ۱۷۰ سال دیگر در درون مرزهای کشور شاهنشاهی ایران قرار میگرفتند و جزو لایتجزای دولت هخامنشی بشمار میرفتند عبارتند از: تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، ایران، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، ترکیه، بلغارستان، قبرص، نیم بیشتر خاک یونان امروزی به‌اضافه جزایر کریت و مالت و رودس و جزائر

۱- «هوم» گیاه معروف است که در اوستا ازآن نام برده شده است؛ «ورگ» (بر وزن ورق) به‌معنای خوردن است که امروز نیز درزبان بلوچی استعمال میشود. اینها شاخه‌ئی از قبائل کهنی بودند که در گاتا با نام «تورَهیا» ازآنها نام برده شده بود، و دراساطیرِ ما «توران» نامیده شدند. شاخه‌ئی ازاین قبائل در آینده به‌ناحیهٔ خضدار و کویته کوچ کردند و نام خودشان را برآن سرزمین اطلاق کردند. این سرزمین تا چند قرن بعد از فتوحات اسلامی نیز نام توران را برخود داشت.

دریای ایژه، عراق، سوریه، لبنان، اسرائیل، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس.

داریوش‌بزرگ که به‌گواهی تاریخ یکی از درخشانترین چهرهٔ سیاسی جهان، و باتدبیرترین، قاطعترین، و پرقدرت‌ترین پدشاهی است که چشم جهان تا کنون به‌خود دیده است، درآن مرحلهٔ زمانی شایسته‌ترین شخصیت برای رهبری آن سرزمین پهناوری بود که درزیرِ نگین داشت. او خودش اهمیت خویشتن را به‌خوبی درک میکرد. شاید اقدام او برای براندازی سلطنت عدالتگرای بَردیِّه و حامیش گائوماتا، علاوه بر رقابت خاندانی، ناشی از همین درک او بوده است.

داریوش بعنوان یگانه شاه جهان و مالك زمین و خزائن وگنجینه‌های روی زمین به‌خودش حق میداد که کلیهٔ ذخایر موجود درگنجخانه‌های جهان را به‌گنجخانهٔ شاهنشاهی انتقال دهد و آنها را در ادارهٔ امور جهان به‌کار گیرد؛ او به‌خودش حق میداد که از اقوام تابعش بخواهد که پیوسته بخشهائی از ثمرهٔ کار و تلاششان را بعنوان باج و خراج به‌دربار او بفرستند و فرزندانشان را برای خدمت درارتش شاهنشاهی و ادای وظیفه درحفظ صلح و امنیت جهانی دراختیار او قرار دهند تا او بتواند از تمدن بشری و ارزشهای تمدنی پاسداری کند، و امنیت وآرامش را برای همهٔ مردم خاورمیانه تأمین نماید. مالیاتهائی که اوازمردم میگرفت بهای ثبات وآرامشی بود که او در جهان برقرار کرده بود. او حتی خودش را پدر تمدن جهانی تصور میکرد و به‌همین خاطر هم بود که در گزارشهای یونانیان می‌بینیم که او طبق دستورالعملهائی ملل تابعه را از بسیاری ازکارهای نابخردانه و ضدتمدنی منع میکرد. چنانکه بنوشتهٔ ژوستین، داریوش بزرگ وقتی شنید که مردمی درشمال آفریقا درمراسم عبادی‌شان کودکانشان را تقدیم خدایانشان میدارند و بخاطر رضای خدایانشان سر می‌برند، و شنید که مردمی در آنجا گوشت سگ میخورند، مأمورانی را به‌قرطاجنه درشمال آفریقا فرستاد و به‌یونانیان و فینیقیهای ساکن این شهر دستور داد که ازخوردن گوشت سگ و قربانی کردن انسان در پیشگاه خدایان خودداری کنند.[۱]

گرچه او درسالهای نخست سلطنتش درمقابله با شورشها بی‌رحمانه عمل کرد و تمام مخالفان خود را (کسانی‌که آنها را دروغگویان و مردم‌فریبان خواند) سنگدلانه نابود ساخت؛ اما پس ازتثبیت قدرتش شیوهٔ عطوفت‌آمیز کوروش را درپیش گرفت، آزادیهای عقیدتی و فرهنگی اقوام زیرسلطه را به‌همان نحوی که در زمان کوروش بود برقرار نمود، و خدایان وآداب و رسوم و فرهنگهای اقوام دیگر را به‌رسمیت شناخته مورد احترام قرار داد. احترام او به‌عقائد و آداب و رسوم اقوام زیر سلطه به‌حدی بود که به‌دستور او در این سرزمینها با هزینهٔ سلطنتی معبدها برپا

۱- پیرنیا، ۱۵۲۷.

میشد، و به‌دستور او برای معابد اموال و املاک وقفی درنظر گرفته میشد. گرچه ما حتم داریم که داریوش این شیوه را بقصد جلب اطاعت و حمایت مردم و رهبران دینی کشورهای زیرِسلطه درپیش گرفت، اما این شیوه از آزاداندیشی شخص داریوش ناشی میشد که یک ایرانی مزداپرست بود. تأثیری که شیوهٔ آزادمنشانهٔ او داشت بسیار ثمربخش بود و از او در میان همهٔ اقوام خاورمیانه یک شخصیت متدیّن و خداشناس و مقدس و طاهر ساخت که همگان اورا قلبا دوست میداشتند. این بدانجهت بود که در جهانی که مردم عادت کرده بودند برای ازمیان بردن ادیان و خدایان همدیگر به‌طور دائم در ستیز متقابل باشند، شیوهٔ انسان‌دوستانه و آزادمنشانه و پدرانهٔ داریوش بزرگ به‌گونه‌ئی بود که هر قومی می‌پنداشت داریوش بر دین او است و از خدای او پیروی میکند. در اثر همین سیاست حکیمانه بود که در مصر اورا فرزند نیت و برادر رع و از تبار فرعونان دانستند و به‌عنوان یک فرعون مقدس مورد پرستش قرار دادند؛ و در یونان او را کم و بیش همپایهٔ خدای بزرگ یونانیان شمرده «شاه شاهان» و «شاه بزرگ» لقب دادند (و این لقبی بود که در یونان مخصوص زئوس بود)، و اندیشمندان یونانی وی‌را تا سرحد تقدیس ستودند.

پس از کوروش بزرگ هیچ رهبر سیاسی را در تاریخ جهان سراغ نداریم که به‌اندازهٔ داریوش از طرف اقوام زیر سلطه مورد احترام قرار گرفته باشد و همگان در همه‌جا چهرهٔ یک انسان مقدس را دراو دیده باشند. علت این تقدس و احترام همان است که کوروش و داریوش نظامی را درکشور پهناورِ هخامنشی برقرار کردند که امنیت وآرامش وآسایش را برای همگان به‌ارمغان آورد و به‌دوران ستیزه‌های دائمی اقوام و ملل برای مدتها پایان داد، و صلح همگانی را برقرار کرد تا همگان در سایهٔ این آرامش و امنیت به‌کار و سازندگی ادامه دهند.

سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان (بیستون)

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، شاه کشورها، پور ویشتاسپ، نوهٔ ارشام، هخامنشی. داریوش‌شاه گوید: پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ اَرشام، پدر ارشام اَریارَمن، پدر اریارمن چیشپیش، پدر چیشپیش هخامنش [بود]. داریوش‌شاه گوید: ازاین‌رو به‌ما هخامنشی گویند. افراد خاندان ما از این پیشتر سرور بوده‌اند. از این پیشترها خاندان ما شاه بوده‌اند. داریوش‌شاه گوید: ۸ تن از خاندان من پیش از من شاه بوده‌اند. من نهمین‌ام. ما پشت اندر پشت پادشاه بوده‌ایم.

داریوش‌شاه گوید: به‌عنایت اهورامزدا من شاهم. اهورامزدا پادشاهی را به‌من عطا کرده است. داریوش‌شاه گوید: این سرزمینهایند که به‌من رسیدند. بعنایت اهورامزدا بر اینها پادشاهم:

پارس، خَوْجِیَه (خوزستان)، بابل، آشور، عربستان، مُدرایَه (مصر)، پشت‌دریا، لیدیا، ایونیه، ماد، ارمنستان، کت‌پَتوکه (کاپادوکیه)، پارت، زرنگان، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندارا، سکائیه، پنجاب، اَرَخ‌وَتِیَه (رُخَد/ رُخَج)، مکران- جمیعا ۲۳ کشور. داریوش‌شاه گوید: این کشورها بودند که به‌دست من افتادند. به‌عنایت اهورامزدا در اطاعت منند. باج به‌نزد من می‌آورند. چه روز وچه شب، هر وقت هرچه به‌آنها بگویم انجام میدهند. داریوش‌شاه گوید: اندر این سرزمینها مردی که وفادار بود به‌او پاداش دادم. آنکه نافرمان بود به‌سزا کیفر دادم. به‌عنایت اهورامزدا این سرزمینها به‌قوانین من احترام میگذارند و هرچه به‌آنها گفته شود همانگاه انجام میدهند. داریوش‌شاه گوید: اهورامزدا این سلطنت را به‌من عطا کرد. اهورامزدا پشت مرا گرفت (به من یاوری کرد) تا این سلطنت را داشته باشم. به‌عنایت اهورامزدا این سلطنت را در دست دارم.

داریوش‌شاه گوید: این است که من کردم پس ازوقتی که شاه شدم. کام‌بوجیه نام پور کوروش از خاندان ما اینجا شاه بود. برادر آن کام‌بوجیه بَردِیَّه نام بود، هم‌مادر و هم‌پدرِ کام‌بوجیه. پس آنگاه کام‌بوجیه بَردِیَّه را کشت. وقتی کام‌بوجیه بَردِیَّه را کشت کسی نمیدانست که او بَردِیَّه را کشته است. سپس کام‌بوجیه به‌مصر رفت. وقتی کام‌بوجیه به‌مصر رفت سپاه نافرمان شد. پس سرزمینها را دروغ گرفت؛ هم پارس هم ماد هم دیگر سرزمینها را. داریوش‌شاه گوید: پس یک مردی مغ بود گائوماتا نام. او به‌پا خاست از پیشائوواده؛ کوهی بنام ارکدریش؛ آنجا میزیست. از ماه وِیَخنَه (اسفند) ۱۴ روز گذشته بود. چون به‌پا خاست به‌دروغ به‌سپاه گفت: من بَردِیَّه پسرکوروش برادر کام‌بوجیه هستم. پس همهٔ سپاه برکام‌بوجیه نافرمان شدند و با او رفتند؛ هم پارس هم ماد هم دیگر کشورها. سلطنت را او گرفت. از ماه گرماپَده (تیرماه) ۹ روز گذشته بود. آنوقت او سلطنت را گرفت. سپس کام‌بوجیه به‌مرگ خودش مرد. داریوش‌شاه گوید: این سلطنت که گائوماتای مغ از کام‌بوجیه گرفت این سلطنت از پیشتر درخاندان ما بود. پس گائوماتا ازکام‌بوجیه گرفت. هم پارس هم ماد هم دیگر کشورها او ازآنِ خودش کرد. او شاه شد. داریوش‌شاه گوید: نبود مردی نه پارسی نه مادی نه از خاندان ما کسی‌که بتواند آن سلطنت را از گائوماتای مغ بازگیرد. مردم همه میترسیدند که او آن شمار از کسانی‌که بَردِیَّه را میشناختند بکشد. ازاین‌رو مردم را بکشد که [بگوید] آنها مرا میشناسند که من بَردِیَّه پسر کوروش نیستم. کسی جرأت نمیکرد چیزی دربارهٔ گائوماتای مغ بگوید. تا وقتی‌که من رسیدم. من از اهورامزدا یاوری طلبیدم. اهورامزدا پشت مرا گرفت (مرا یاوری کرد). از ماه باغیادَیش (مهرماه) ۱۰ روز گذشته بود. آنگاه من با مردانِ اندکی گائوماتای مغ را کشتم و آن عده مردانی که وفادار به‌او

بودند. دژی به‌نام سیکایائووَتیش سرزمینی به‌نام نیسایه در ماد، آنجا من اورا کشتم. من سلطنت را از او گرفتم. به‌عنایت اهورامزدا من شاه شدم. اهورامزدا سلطنت را به‌من داد.

داریوش‌شاه گوید: سلطنتی‌که ازخاندان ما گرفته شده بود من برپا داشتم. من آن‌را برشالوده‌اش که پیشتر بود استوار کردم. من بناهائی که گائوماتای مغ ویران کرده بود را بازساختم. من چراگاهها و رمه‌ها و بردگان و خانه‌هائی را که گائوماتای مغ از مردم گرفته بود به‌مردم بازدادم. من همهٔ مردم را برجای خودشان نشاندم، پارس و ماد و دیگر جاها چنانکه پیشتر بود. من هرچه گرفته شده بود را بازآوردم. من این را به‌عنایت اهورامزدا کردم. من تلاش بسیار زیادی کردم تا خاندان سلطنتی خودم را همانگونه که پیشتر بود برقرار داشتم. من کوشش بسیار کردم. به‌عنایت اهورامزدا گائوماتای مغ نتوانست خاندان ما را بگیرد. داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من کردم پس از وقتی که شاه شدم.

داریوش‌شاه گوید: چون من گائوماتای مغ را کشتم آنگاه یک مردی به‌نام آترینا پسر اوپدَرم- او در خَوْجِیَه (خوزستان) به‌پا خاست. او به‌مردم چنین گفت: من شاه خَوجیه هستم. پس مردم خَوجیه نافرمان شدند و با آن آترینا رفتند. او شاه خوجیه شد. یک مرد بابلی به‌نام نیدینتابَیل پسر آینیرا- او در بابل به‌پا خاست، مردم را فریب داد که من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. پس مردم بابل همه با آن نیدینتابَیل رفتند. بابلیها همه نافرمان شدند. سلطنت بابل را اوگرفت.

داریوش‌شاه گوید: پس من به‌خوجیه فرستادم و آن آترینا دست بسته به‌نزد من آورده شد و اورا کشتم. داریوش‌شاه گوید: سپس من به‌بابل به‌جنگ نیدینتابَیل که خود را نَبوخَذنصر نامیده بود رفتم. لشکر نیدینتابَیل دجله را به‌دست داشت. در آنجا ایستاد و ناوهائی داشت. پس من بخشی از لشکرم را بر بار مشکهای پرباد کردم. برای بخشی دیگر اسب آوردم. اهورامزدا مرا یاوری داد. بعنایت اهورامزدا از دجله گذشتیم. آنجا من با سپاه نیدینتابیل روبرو شدم. از ماه اَتَریادیه (آذرماه) ۲۶ روز گذشته بود. آنوقت ما جنگ کردیم. داریوش‌شاه گوید: سپس من به‌بابل رفتم. هنوز به‌بابل نرسیده، محلی به‌نام زازانه در کنار فرات- آنجا آن نیدینتابیل که خود را نَبوخَذنصر مینامید با لشکری در برابر من آمد که جنگ کند. آنگاه جنگ کردیم. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا لشکر نیدینتابیل را شکست دادم. بقیه در آب افکنده شدند. آنها را آب برد. از ماه انامَکه (دی‌ماه) ۲ روز گذشته بود. آنگاه جنگیدیم. داریوش‌شاه گوید: سپس نیدینتابیل با اندکی از اسب سوارانْ گریخته به‌بابل رفت. پس من به‌بابل رفتم. به‌عنایت اهورامزدا هم بابل را گرفتم هم آن نیدینتابیل را گرفتم. سپس آن نیدینتابیل را من در بابل کشتم.

داریوش‌شاه گوید: وقتی من در بابل بودم، اینها هستند سرزمینهائی که نافرمان شدند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، پنجاب، سکا. داریوش‌شاه گوید: مردی به‌نام مَرتِیَّه پور چین‌چیخرای، محلی به‌نام کوگَنَکا در پارس، آنجا او میزیست. او در خوزستان به‌پا خاسته به‌مردم چنین گفت: من ایمانیش شاه خَوجیه هستم. داریوش‌شاه گوید: درآن هنگام من نزدیک بودم به‌خوجیه. مردم خوجیه از من ترسیدند. آنها آن مرتیه را دستگیر کردند که رهبرشان بود و اورا کشتند.

داریوش‌شاه گوید: مردی به‌نام فره‌ورتیش از ماد به‌پا خاست، به‌مردم چنین گفت: من خشَتریتَه از خاندان هوَخشَترَه هستم. آنوقت سپاه ماد که در کاخ بود برمن نافرمان شدند و با آن فره‌ورتیش رفتند. او شاه ماد شد. داریوش‌شاه گوید: سپاه پارس و ماد که همراه من بود، اندک بود. پس من لشکری فرستادم. یک پارسی به‌نام ویدَرنه، مطیع من، اورا فرمانده آنها کردم. به‌آن لشکر گفتم: حرکت کنید، آن سپاه ماد که خودش را از من نمیخواند در هم کوبید. در آنجا این ویدرنه با سپاه رفت. چون به‌ماد رسید، محلی به‌نام ماروش در ماد، آنجا جنگ کرد. آن مادی که رهبر مادها بود، او آنوقت آنجا نبود. اهورامزدا به‌من یاوری کرد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه اَنامَکه (دی‌ماه) ۲۷ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. پس از آن این لشکر من، یک آبادی به‌نام کم‌پَده در ماد، آنجا آن به‌انتظار من ماند تا من به‌ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید: یک ارمنی به‌نام دادَرشیش، مطیع من، اورا من فرستادم ارمنستان. به‌او گفتم: حرکت کن سپاه نافرمان که خودش را از من نمیداند را در هم کوب. آنگاه دادَرشیش رفت تا به‌ارمنستان رسید. پس آن شورشیان به‌هم پیوستند و برای رویاروئی با دادرشیش بیرون شدند و جنگیدند. جائی به‌نام زوزایه در ارمنستان، آنجا جنگیدند. اهورامزدا به‌من یاوری کرد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه تورَه‌وَهاره (اردی‌بهشت) ۸ روز گذشته بود. آنگاه با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: دوباره برای بارِ دوم نافرمانان به‌هم برآمدند با دادرشیش مقابله کردند که بجنگند. دژی به‌نام تیگره در ارمنستان، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه تورَه‌وَهاره (اردی‌بهشت) ۱۸ روز گذشته بود. آنوقت با آنان جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: یکبار دیگر برای سومین‌بار نافرمانان به‌هم برآمدند و برضد دادرشیش به‌جنگ برخاستند. دژی به‌نام اوْیَما در ارمنستان، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه شورشی را در هم کوبید. از ماه تایگرچَئیش (خرداد) ۹ روز گذشته بود. آنگاه با آنها جنگیدم.

پس دادرشیش در ارمنستان منتظرمن ماند تا وقتی‌که من به‌ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید: سپس یک پارسی به‌نام وَئومیسَه، مطیع من، اورا من فرستادم به‌ارمنستان. اینگونه من به‌اوگفتم: حرکت کن سپاه شورشی که خودش را از من نمیخواند، آنها را در هم کوب. پس از آن وئومیسه به‌راه افتاد تا به‌ارمنستان رسید. پس شورشیان به‌هم برآمدند و برای جنگ با وئومیسه بیرون شدند تا با او بجنگند. یک آبادی به‌نام ایزَلا در آشور، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را در هم کوبید. از ماه اَنامَکه (دی‌ماه) ۱۵ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: سپس بار دوم شورشیان به‌هم برآمدند و بیرون شدند تا با وَئومیسَه بجنگند. یک آبادی بنام اَئوتیاره در ارمنستان، آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را در هم کوبید. روز آخر ماه تورَوَهارَه (اردی‌بهشت). آنوقت با آنها جنگیدم. بعد ازآن وئومیسه در ارمنستان منتظر من شد تا به‌ماد رسیدم. داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من از بابل به‌ماد رفتم. وقتی که من به‌ماد رسیدم، یک محلی به‌نام کودوروش در ماد، آن فره‌ورتیش که خودش را شاه ماد نامیده بود با یک سپاهی در برابر من بیرون شد تا بجنگد. بعد از آن ما با یکدیگر جنگیدیم. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه فره‌ورتیش را من درهم کوبیدم. ازماه ادوکه‌نَیشا ۲۵ روز گذشته بود. آنوقت جنگ کردیم. داریوش شاه گوید: سپس آن فره‌ورتیش با اندکی از اسب‌سواران گریخت. یک آبادی به‌نام رَگا (ری) در ماد، به‌آنجا گریخت. بعد از آن من سپاهم را به‌تعقیب فرستادم. فره‌ورتیش دستگیر شد. اورا در جلوم راندم. بینی و گوشهایش را و زبانش را بریدم. و یک چشمش را بیرون آوردم. او بردروازهٔ ورودی کاخ من بسته شد. همهٔ مردم اورا دیدند. سپس در همدان اورا به‌شمشیر کشتم. و مردانی که به‌او وفادار بودند، آنها را در دژ هگمتانه بردار زدم.

داریوش‌شاه گوید: یک مردی به‌نام چیترَن‌تَخمه، یک ساگارتی، او از من نافرمان شد. اینگونه به‌سپاه گفت: من در ساگارتیه شاه هستم ازخاندان هوخشتره. پس من یک سپاه پارسی و [یک سپاه] مادی فرستادم. یک مادی به‌نام تَخم‌اَسپاد (تهماسپ)- مطیع من- اورا فرماندهشان کردم. به‌آنها چنین گفتم: حرکت کنید. سپاه دشمن که خودش را ازمن نمیداند، سرکوب و نابود سازید. پس تخم‌اَسپاد با سپاه رفت با چیترَن‌تَخمه جنگ کرد. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را در هم کوبید . چیترن‌تخمه را گرفته دربند کرد و به‌نزد من فرستاد. من بینی و هردوگوش اورا بریدم و یک چشمش را درآوردم. او در برابر دروازهٔ ورودی کاخِ من نگاه داشته شد وهمهٔ مردم اورا دیدند. بعد ازآن اورا در اربیل به‌شمشیر کشتم.

داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من درماد کردم.

داریوش‌شاه گوید: پارت و هیرکانیا (گرگان) نافرمان شدند، خودشان را مطیع فره‌ورتیش خواندند. ویشتاسپه پدرم، او درپارت بود. اورا مردم بیرون کردند، نافرمان شدند. پس ویشتاسپه با سپاهی که به‌او وفادار بود رفت. یک محلی به‌نام ویشپَه‌اوزاتیش در پارت، آنجا با پارتیها جنگید. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا ویشتاسپه آن سپاه شورشی را در هم کوبید. ازماه وی‌یَخنه (اسفند) ۲۲ روز گذشته بود، آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: سپس من سپاه پارسی فرستادم برای ویشتاسپ، از رَگا (ری). وقتی این لشکر به‌نزد ویشتاسپه رسید، ویشتاسپه آن لشکر را گرفته به‌راه افتاد. محلی به‌نام پَتیگرَبَنا در پارت، آنجا او با نافرمانان جنگ کرد. اهورامزدا به‌من یاوری کرد. به‌عنایت اهورامزدا ویشتاسپه آن سپاه نافرمان را در هم کوبید. از ماه گرماپده (تیرماه) ۱ روز گذشته بود، آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: ازآن‌پس آن سرزمین ازآنِ من شد. این است آنچه من در پارت کردم.

داریوش‌شاه گوید: سرزمینی به‌نام مَرغوش (مرو)- نافرمان شد. یک مردی به‌نام فراده، یک مرغوشی - اورا آنها رهبرشان کردند. پس آنگاه من یک پارسی به‌نام دادَرشیش، پارسی، مطیع من، شهریار باختریه، را فرستادم. من به‌او چنین گفتم: حرکت کن آن سپاه را که خودش را ازآنِ من نمیخواند در هم بکوب. پس دادرشیش با سپاه رفت، با مرغوشی جنگید. اهورامزدا به‌من یاوری کرد. بعنایت اهورامزدا سپاه من سپاه نافرمان را درهم کوبید. از ماه اَتریادیه (آذرماه) ۲۳ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه گوید: سپس آن سرزمین ازآنِ من شد. این است آنچه من در باختریه کردم.

داریوش‌شاه گوید: یک مردی به‌نام وَه‌یزدات، یک محلی به‌نام تارَوا، یک آبادی به‌نام یَئوتِیا در پارس، او آنجا میزیست. او دومین شورش را در پارس کرد. به‌سپاه چنین گفت: من بَردِیَّه پسر کوروش هستم. پس سپاه پارس که در کاخ بود، قبلا از انشان آمده بود، بر من نافرمان شد، و با آن وَه‌یزدات رفت. او شاه پارس شد. داریوش‌شاه گوید: پس من سپاه پارسی و مادی را که با من بود فرستادم. یک پارسی به‌نام ارته‌وَردیَه، مطیع من، اورا فرمانده آنان کردم. بقیۀ سپاه پارسی همراه من به‌ماد رفت. پس از آن ارته‌وَردیه با سپاهش به‌پارس رفت. وقتی به‌پارس رسید محلی به‌نام رَخا در پارس، آنجا وَه‌یزدات که خودش را بَردِیَّه نامیده بود با سپاهش به‌مقابلۀ ارته‌وَردیه آمد تا با او بجنگد. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه وَه‌یزدات را در هم کوبید. ازماه تورَه‌وَهارَه (اردی‌بهشت) ۱۲روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. داریوش‌شاه

گوید: سپس آن وَه‌یزدات با اندکی از سواران گریخت. او به‌پیشائوواده رفت. از آنجا او یک سپاهی به‌دست آورد. بعدتر او به‌مقابلهٔ ارته‌وردیه آمد که با او بجنگد. یک کوهی به‌نام پَرگه، آنجا جنگ کردند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه وَه‌یزدات را درهم کوبید. ازماه گرماپده (تیرماه) ۵ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگیدم. وآن وَه‌یزدات اسیر شد وآنها که به‌او وفادار بودند اسیر شدند. داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من آن وَه‌یزدات وآنها که وفاداران او بودند را گرفتم، محلی به‌نام اووَدَی‌چَیَه در پارس، آنجا من آنها را کشتم. داریوش‌شاه گوید: این بود آنچه من در پارس کردم.

داریوش‌شاه گوید: آن وَه‌یزدات که خودش را بَردِیَّه مینامید یک سپاهی را به‌هَرَوَتیه (هرات) فرستاد. شهریار هروتیه مردی بود به‌نام ویوانه، یک پارسی مطیع من. او یک مردی را فرمانده آنها کرد. او (وَه‌یَزدات) به‌آنها گفت: حرکت کنید، ویوانه و ارتش آن‌کس که خودش را شاه داریوش میخواند در هم کوبید. پس آنگاه این سپاه به‌راه افتاد که وَه‌یزدات فرستاده بود تا با ویوانه بجنگد. دژی به‌نام کاپیشه‌کانیش، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را درهم کوبید. ازماه انامَکه (دی‌ماه) ۱۳ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: باز هم بعدتر شورشیان جمع شدند و دربرابر ویوانه بیرون آمدند تا بجنگند. یک آبادی به‌نام گندوتَوَه، آنجا جنگیدند. اهورامزدا مرا یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا سپاه من سپاه شورشی را درهم کوبید. ازماه وی‌یَخنه (اسفند) ۷ روز گذشته بود. آنوقت با آنها جنگ کردم. داریوش‌شاه گوید: پس آن مرد که فرمانده آن سپاه بود که وَه‌یزدات به‌سوی ویوانه فرستاده بود با اندکی از اسب‌سواران گریخت و رفت، یک دژ به‌نام اَرشادا در هَروَتیه، به‌پشت آن رفت. بعد ازآن ویوانه با سپاهش به‌تعقیب آنها رفت، و درآنجا وی‌را و مردانی که وفادار به‌او بودند دستگیر کرد وکشت. داریوش‌شاه گوید: ازآن‌پس این سرزمین ازآنِ من شد. این بود آنچه من در هروَتیه کردم.

داریوش‌شاه گوید: وقتی من در پارس و ماد بودم، باز برای بار دوم بابلیها شوریدند. مردی به‌نام اَرخه، یک ارمنی پسر هَلدیته، او در بابل به‌پا خاست. یک آبادی به‌نام دوباله، از آنجا او به‌دروغ به‌سپاه گفت: من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. آنگاه مردم بابل از من نافرمان شدند، همراه آن ارخه رفتند. او بابل را گرفت. او در بابل شاه شد. داریوش‌شاه گوید: پس من سپاه به‌بابل فرستادم. یک پارسی به‌نام ویدَه‌فَرنه، مطیع من، اورا فرمانده آنها کردم. گفتم: حرکت کن آن سپاه بابلی را که خودش را ازمن نمیداند درهم کوب. پس ویده‌فرنه با سپاه به‌بابل رفت. اهورامزدا مرا

یاوری داد. به‌عنایت اهورامزدا ویده‌فرنه بابلیها را درهم کوبید و تار ومارکرد. از ماه وَرْکه‌زَنه (آبان؟) ۲۲ روز گذشته بود. آنوقت آن ارخه که به‌دروغ خودش را نَبوخَذنصر نامیده بود و مردانی که به‌او وفادار بودند، او همه را اسیر گرفت. من فرمانی فرستادم. این ارخه و مردانی که به‌او وفادار بودند، در بابل به‌تیغ سپرده شدند. داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من در بابل کردم.

داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من به‌عنایت اهورامزدا انجام دادم، تنها در همان سال و پس از آنکه شاه شدم ۱۹ جنگ کردم. به‌عنایت اهورامزدا همه را سرکوب کردم و ۹ پادشاه را گرفتم. یکی گائوماتا نام [داشت و یک] مغ بود. او به‌دروغ گفت که من بَردِیَّه پسرکوروش هستم. او پارس را نافرمان کرد. یکی اترینه نام، خوزستانی بود. او به‌دروغ گفت که من شاه خوزستان هستم. او خوزستان را از من نافرمان کرد. یکی نیدینتابیل نام، بابلی بود. او به‌دروغ گفت که من نَبوخَذنَصَّر پسرنبونهید هستم. او بابل را نافرمان کرد. یکی مرتیه نام، یک پارسی بود. او به‌دروغ گفت که من ایمانیش شاه خوزستان هستم. او خوزستان را نافرمان کرد. یکی فره‌ورتیش نام، مادی بود. او به‌دروغ گفت که من خشَتریتَه از خاندان هوخشتره هستم. او ماد را نافرمان کرد. یکی چیترَن‌تَخمه نام، ساگارتی بود. او به‌دروغ گفت که من شاه ساگارتیه هستم از خانوادهٔ هوخشتره. او ساگارتیها را نافرمان کرد. یکی فراده نام، یک مارغَوه‌یی بود. او به‌دروغ گفت که من شاه مارغوه (مرو) هستم. او مارغوه‌ییها را نافرمان کرد. یکی وَه‌یزدات نام ، یک پارسی بود. او به‌دروغ گفت که من بَردِیَّه پسرکوروش هستم. او پارس را نافرمان کرد. یکی ارخه نام، ارمنی بود. او به‌دروغ گفت که من نَبوخَذنصر پسر نبونهید هستم. او بابل را نافرمان کرد. داریوش‌شاه گوید: این ۹ پادشاه را من در این جنگها گرفتم.

داریوش‌شاه گوید: سرزمینها اینها بودند که نافرمان شدند. دروغ آنها را نافرمان کرد. اینها مردم را فریب دادند. بعد ازآن اهورامزدا آنها را به‌دستهای من داد، همانگونه که به‌کامم بود با آنها کردم.

داریوش‌شاه گوید: تو که از این‌پس پادشاه خواهی بود، خودت را در برابر دروغ نگاه دار. کسی‌که پیرو دروغ باشد را به‌شایستگی کیفر بده اگر تو چنین می‌اندیشی که کشور من پر امن باشد. داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من کردم به‌عنایت اهورامزدا در همان سال. تو که از این‌پس این نوشته‌ها را خواهی خواند، نسبت به‌آنچه من کردم یقین داشته باش. آیا پنداری که اینها دروغ است؟ داریوش‌شاه گوید: من به‌اهورامزدا سوگند میخورم، اینها راست است و دروغ نیست. من در همانسال انجام دادم. داریوش‌شاه گوید: به‌عنایت اهورامزدا و توسط من بسیاری

دیگر بیش از این انجام شد که آنها را در این نگارش ننوشته‌ام. ازاین‌رو آنچه من کردم ننوشته‌ام که کسی‌که از این‌پس این نوشته‌ها را میخواند خواهد اندیشید که اینها دروغ است. داریوش‌شاه گوید: آنها که پیشتر از این شاه بوده‌اند، توسط آنها آنقدر کرده نشده است که من به‌عنایت اهورامزدا در همانسال کردم. داریوش‌شاه گوید: اینک یقین داشته باش نسبت به‌آنچه من کردم. همچنین مردمی که دور هستند. آنها را مپوشان. اگر این نوشته‌ها را نپوشانی، آن‌را برای مردم بگویی، اهورامزدا دوست تو بادا و خانواده‌ات همواره استوار بادا و عمرت دراز بادا. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته را بپوشانی، آن‌را به‌مردم نگویی، اهورامزدا نابودکنندهٔ تو و نابودکنندهٔ خانواده‌ات بادا. داریوش‌شاه گوید: این‌که من کردم در همان سال به‌عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاوری کرد، و خدایان دیگر که هستند.

داریوش‌شاه گوید: ازاین‌رو اهورامزدا مرا یاوری کرد، و خدایان دیگر که هستند، زیرا که من بدکار نبودم، پیرو دروغ نبودم، زورگو و ستمگر نبودم؛ نه من و نه خانواده‌ام. برطبق راستی عمل کردم. نه نسبت به‌ضعیفان و نه نسبت به‌نیرومندان ستم نکردم. کسی‌که با خانوادهٔ من همکاری کرد من او را به‌شایستگی پاداش دادم. کسی‌که گزند رساند اورا کیفر دادم. داریوش‌شاه گوید: تو که از این‌پس شاه خواهی بود، کسی‌که پیرو دروغ باشد، کسی‌که ستمگر باشد، با آنها دوست مباش، آنها را به‌شایستگی کیفر بده.

داریوش‌شاه گوید: تو که ازاین‌پس این نگارش را که من نوشته‌ام خواهی یافت آنها را از بین مبر. ازاین‌پس تا توان داری آنها را نگاه دار. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته را دریابی و تا توان داری آنها را از بین نبری و آنها را نگاه داری، اهورامزدا دوست تو بادا، و خانواده‌ات استوار بادا، و عمرت دراز بادا، و هرچه بکنی اهورامزدا تورا کامیاب کناد. داریوش‌شاه گوید: اگر تو این نوشته‌ها را دریابی، و تا وقتی که درقدرت هستی آن‌را از بین ببری یا آن‌را حفظ نکنی، اهورامزدا نابودکنندهٔ تو و خانواده‌ات بادا، و هرچه انجام دهی اهورامزدا آن‌را نابود کناد.

داریوش‌شاه گوید: اینها هستند مردانی که آنجا بودند وقتی من گائوماتا را که خودش را بَردِیَّه نامیده بود کشتم. آنوقت این مردان با من به‌عنوان وفاداران من همکاری کردند. ویندهفَرنه نام پور وایَسپاره پارسی. اوتانه (هوتن) نام پور ثوخره (سوخرا) پارسی. گائوبَرووَه نام پور مردونیه پارسی. ویدَرنه نام پور بَغابیغنه پارسی. بَغهبوخشه نام پور داتووَهْیَه پارسی. اردومنیش نام پور وَهَئوکه پارسی. داریوش‌شاه گوید: توکه از این‌پس شاه خواهی بود، افراد خاندان این کسان را در حمایت بگیر.

داریوش‌شاه گوید: به‌عنایت اهورامزدا اینست نگارشی که من کردم. جز این [نسخه‌ئی] به‌زبان آریایی نوشته شد و بر پوست (طومار پوست گوسفند) بود، و بر چرم (طومار چرم گاو) بود. جز آن یک پیکری از خودم کردم. در کنار آن شجره‌نامهٔ خودم کردم. و این نوشته شد و در برابر من خوانده شد. بعدتر این نوشته را من به‌همه‌جا به‌میان مردم سرزمینهای تابعه فرستادم.

داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه من کردم در دومین و سومین سالها پس از وقتی که شاه شدم. سرزمینی به‌نام خوزستان نافرمان شد. یک مردی به‌نام اَتَمَیتَه، خوزی، آنها وی‌را فرمانده کردند. پس از آن من لشکر فرستادم. یک مردی به‌نام گائوبَرووَه پارسی، مطیع من، اورا فرمانده آنها کردم. پس گائوبرووه با سپاه به‌خوزستان رفت. او با خوزی‌ها جنگید. آنجا گائوبرووه خوزی‌ها را شکست داد و در هم کوبید و فرماندهشان را دستگیر کرد. او وی‌را به‌نزد من آورد. من اورا کشتم. از آن‌پس این سرزمین ازآنِ من شد. داریوش‌شاه گوید: آن خوزی‌ها بدکردار بودند، اهورامزدا را پرستش نمیکردند. من اهورامزدا را می‌پرستم. به‌عنایت اهورامزدا آنطورکه کامم بود (دلم میخواست) با آنها کردم. داریوش‌شاه گوید: آنکه اهورامزدا را بپرستد رحمت خدایی براواست هم درحیات هم در ممات.

داریوش‌شاه گوید: پس ازآن من با لشکر به‌سکا رفتم. پس ازآن [به سرزمین] سکاییهای تیزخود [رفتم]. این سکاییها وقتی من به‌دریا (یعنی رودخانه) رسیدم از برابرم دور شدند و به‌پشت دریا رفتند. آنجا با سپاه از دریا (یعنی رودخانه) گذشتم. پس از آن من سکاییها را به‌سختی سرکوب کردم. یکی دیگر را نیز دستگیر کردم. این یکی را بسته به‌نزد من آوردند، اورا کشتم. فرماندهشان اسکوخه نام، اورا دستگیر کردند و به‌نزد من آوردند. من دیگری را فرمانده آنها کردم آنطورکه دلم میخواست. از آن‌پس این سرزمین ازآنِ من شد. داریوش‌شاه گوید: آن سکاها بدکردار بودند و اهورامزدا را نمی‌پرستیدند. من اهورامزدا را می‌پرستم. به‌عنایت اهورامزدا هرچه دلم خواست با آنان کردم. داریوش‌شاه گوید: آنکه اهورامزدا را بپرستد رحمت خدایی بر او باد هم در حیات هم در ممات.

سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در نقش‌رستم

خدای بزرگ است اهورامزدا. او این سرزمینها را آفرید. او آن آسمانها را آفرید. او مردم را آفرید. او شادی را برای مردم آفرید. او داریوش را شاه کرد. تنها شاه شاهان. تنها فرمانروای فرمانروایان. منم داریوش‌شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای مردمان گوناگون، شاه این کشور پهناور تا دوردستها، پور ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی پور پارسی، آریایی از ذات آریایی.

داریوش‌شاه گوید: به‌عنایت اهورامزدا این سرزمینهایند که من بیرون از پارس گرفتم، برآنها فرمان راندم، باج به‌من آوردند، هرچه به‌آنها گفته شد انجام دادند، قوانین من آنها را در ثبات نگاه داشت. ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر، سغد، خوارزم، زرنگان، اَرَخ‌وَتیه، پنجاب، گندارا، سند، سکا هومکار، سکا تیزخود، بابل، آشور، عربستان، مُدرایه (مصر)، ارمنستان، کاپادوکیه، لیدیا، ایونیه، سکاهای ماورای دریا (سواحل شمال دریای‌سیاه تا رود دانوب)، مقدونیه، تراکیه، لیبی، حبشه، مَچیا، کرکا (تونس). داریوش‌شاه گوید: اهورامزدا وقتی این سرزمینها را در اختلاف دید آنگاه آن‌را به‌من داد. مرا شاه کرد. من به‌عنایت اهورامزدا شاه هستم. من آنها را در جای خود قرار دادم. هرچه من به‌آنها گفتم آنگونه که خواست من بود انجام دادند.

اینك اگر تو چنین می‌اندیشی که چندتا بودند سرزمینهائی که شاه داریوش داشت، به‌این تصاویر بنگر که تخت را بردوش دارند، آنگاه بدانی؛ آنگاه متوجه شوی که نیزهٔ مرد پارسی چه دور رفته است. آنگاه بدانی که مرد پارسی چه دور ازپارس جنگیده است.

داریوش‌شاه گوید: هرچه من کردم به‌عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا پشتیبان من بود در هرچه کردم. اهورامزدا مرا و این خاندان شاهی را و این سرزمین را ازگزند در امان بداراد، من این‌را از اهورامزدا خواهانم، باشد که اهورامزدا این‌را به‌من عنایت کناد. ای انسان! آنچه فرمان اهورامزدا است را اهمال مکن. راه راست را رها مکن، و ناامنی ایجاد مکن.
